

شرح کامل
فیہ ما فیہ

مولانا جلال الدین محمد بلخی
«ولہم»

محمد ملانی



سرشناسه: ملایی، مجید، ۱۳۴۲ -

عنوان قراردادی: فیه مافیہ . شرح

عنوان و نام پدیدآور: شرح کامل فيه مافيه مولانا جلال الدين محمد بلخي «مولوی» / مجید ملایی.

مشخصات نشر: تهران: خسرو شیرین، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۵۰۴ ص..

شایک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۱۳-۸۵-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیفا

یادداشت: کتاب حاضر شرحی بر کتاب «فیه مافیہ» اثر جلال الدین محمد بن محمد مولوی است.

موضوع: مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۷۲۲ھ. فیہ مافیہ - نقد و تفسیر

Criticism and interpretation --Fihe Ma fih . Mowlavi, Jalaloddin Muhammad ibn Muhammad, 1207-1273: موضوع

موضوع: عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

Mysticism -- Early works to 20th century: موضوع

موضوع: نشر فارس - قرن بی - تاریخ و نقد

Persian prose literature -- 13th century -- History and criticism: موضوع

شناسه افزوده: مهناز، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۴ق.، فیہ مافیہ. شرح

Fihe Ma fih. Commentaries . Mowlavi, Jalaloddin Muhammad ibn Muhammad, 1207 - 1277: شناسه افزوده: 1207 - 1277

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷/۱۰/۲۸

رده بندی دیویی: ۹۷/۸۲۵

شماره کتابشناسی ملی: ۶ ۱۵۶۳۲



انتشارات حسام میرین

شرح کامل فیه مافیه

مولانا جلال الدین محمد بلخی

مجید ملایی

ویراستار: مریم السادات صفائیان

صفحه آرا: زهره طاهری

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰ جلد

قیمت: ۱۰۰,۰۰۰ تومان

شایک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۱۳-۸۵-۲

تهران: خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، کوچه رازی، پلاک ۱۳

تلفن: ۶۶۴۱۲۵۶۳

فهرست

۹	 مقدمه
۲۷	 فصل اول
۳۵	 فصل دوم
۴۱	 فصل سوم
۴۹	 فصل چهارم
۵۵	 فصل پنجم
۶۵	 فصل ششم
۷۳	 فصل هفتم
۷۸	 فصل هشتم
۸۲	 فصل نهم
۹۳	 فصل دهم
۱۱۱	 فصل یازدهم
۱۲۷	 فصل دوازدهم
۱۳۰	 فصل سیزدهم
۱۳۴	 فصل چهاردهم
۱۴۶	 فصل پانزدهم
۱۶۰	 فصل شانزدهم
۱۶۸	 فصل هفدهم
۱۷۵	 فصل هیجدهم
۱۷۸	 فصل نوزدهم
۱۸۸	 فصل بیستم
۱۹۶	 فصل بیست و یکم
۲۰۰	 فصل بیست و دوم
۲۱۲	 فصل بیست و سوم
۲۱۶	 فصل بیست و چهارم

فهرست

۲۲۶	 فصل بیست و پنجم
۲۴۶	 فصل بیست و هشتم
۲۴۸	 فصل بیست و هفتم
۲۵۳	 فصل بیست و هشتم
۲۵۷	 فصل بیست و نهم
۲۶۱	 فصل سی ام
۲۶۹	 فصل سی و یکم
۲۷۲	 فصل سی و دوم
۲۷۵	 فصل سی و سوم
۲۷۷	 فصل سی و چهارم
۲۷۹	 فصل سی و پنجم
۲۸۱	 فصل سی و هشتم
۲۸۶	 فصل سی و هفتم
۲۹۱	 فصل سی و هشتم
۳۰۰	 فصل سی و نهم
۳۰۶	 فصل چهل و یکم
۳۱۲	 فصل چهل و دوم
۳۲۰	 فصل چهل و سوم
۳۲۲	 فصل چهل و چهارم
۳۳۷	 فصل چهل و پنجم
۳۴۶	 فصل چهل و هشتم
۳۵۱	 فصل چهل و هفتم
۳۵۵	 فصل چهل و هشتم
۳۵۹	 فصل چهل و نهم

فهرست

۳۶۴	فصل چهل و نهم
۳۷۰	فصل پنجاهم
۳۷۷	فصل پنجاه و یکم
۳۸۳	فصل پنجاه و دوم
۳۸۹	فصل پنجاه و سوم
۳۹۳	فصل پنجاه و چهارم
۴۰۲	فصل پنجاه و پنجم
۴۰۸	فصل پنجاه و ششم
۴۱۱	فصل پنجاه و هفتم
۴۱۲	فصل پنجاه و هشتم
۴۱۸	فصل پنجاه و نهم
۴۲۴	فصل شصتم
۴۳۰	فصل شصت و یکم
۴۳۵	فصل شصت و دوم
۴۴۶	فصل شصت و سوم
۴۴۹	فصل شصت و چهارم
۴۵۰	فصل شصت و پنجم
۴۵۴	فصل شصت و ششم
۴۵۶	فصل شصت و هفتم
۴۵۹	فصل شصت و هشتم
۴۶۱	فصل شصت و نهم
۴۶۳	فصل هفتادم
۴۶۵	نمایه

مقدمه

مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به "مولوی" در سال ۶۰۴ هجری قمری در شهر بلخ متولد شد. در کودکی به پیروی از پدرش آموخته بود که با ذکر و یاد خدا کام خود را شیرین و قلب خود را شاد نماید. توفیق الهی و تلاش و کوشش خود و خانواده باعث شد که از همان کودکی در عوالم روحانی "پیر نما" در نتیجه محیط خانه و همنشینی با پدر برای او جذاب و دلنشین بود؛ به گونه ای که از محیط دور که پر از قیل و قال و جنگ و جدال مردم بر سر مقام و ثروت و شهرت بود، دوری می کرد. آنچه را همراه با پدر که به شهرهای مختلف سفر می کرد از مکتب‌خانه‌ها و مجالس علمی - دینی بهره می برد؛ ولی بهترین استاد او پدرش (بهاء‌الدین ولد) و لای خردمند و مهربانش (بهاء‌الدین محقق ترمذی) بود.

در کتاب مناقب العارفین آمده است: «در پنج سالگی اشکال غیبی به نظرش متمثل می شد و در یکی از صبح‌های هفت سالگی پس از نماز صبح که سوره کوثر را تلاوت می کرد و می گریست، ناگهان حضرت «الله» از رحمت بر این رخسار او تجلی کرد و از خود بیخود شد. وقتی به هوش آمد از هاتفی شنید که می گفت: «ای جلال‌الدین به حق جلال ما که بعد از این مجاهده میکش که ما تو را محلّ مشاهده کردیم.»

پدر مولوی، محمد بن حسین خطیبی، ملقب به بهاء‌الدین ولد از عارفان و خطیبان بزرگ عصر خود بود. نقل است که: «عده‌ای از علما و عارفان هم زمانش در واقعه (حواب و رؤیا) رسول خدا را زیارت کردند که او را به لقب «سلطان‌العلماء» شرافت بخشید.»^۱

سلطان‌العلماء در میان مردم بلخ که مرکز حکومت سلطان محمد خوارزمشاه بود، دارای مقام و موقعیت والایی بود و مریدان و شاگردان زیادی داشت. سلطان محمد خوارزمشاه علیرغم رابطه خویشاوندی که با سلطان‌العلماء داشت، از محبوبیت او در بین مردم و انتقادات تند و گاهی گزنده‌اش از شیوه حکومت خویش واهمه داشت. بعضی از محققان معتقدند

۱- مناقب العارفین، ص ۷۳

۲- نفحات الانس جامی، ص ۴۵۸

فخررازی- فیلسوف و دانشمند معاصر او- که با سلطان محمد خوارزمشاه بیشتر هم‌نشینی و مجالست داشته است، از شیوهٔ باطن‌گرایی و عرفان سلطان‌العلماء انتقاد کرده بود و در تحریک سلطان محمد برای تبعید و دور کردن او از بلخ نقش داشته است.

در هر حال آوازهٔ حملهٔ مغول به سرزمین ایران و ناخشنوی او از حکومت سلطان محمد خوارزمشاه و از همه مهم‌تر به سفارش مرشد بزرگوارش شیخ نجم‌الدین کبری که گفته بود: «میردان و سالخورده‌گان و کودکان سرزمین‌هایی که مورد هجوم قوم خونخوار مغول است مهاجرت کنند و جان خود را نجات دهند» عامل دیگری بود که سلطان‌العلماء با تعدادی از نزدیکان و میردان خود از بلخ مهاجرت کنند. آنان ابتدا به نیشابور رفتند و چند روزی در آن شهر تشریف کردند و به دیدار عارف بزرگ نیشابور، فریدالدین عطار نایب شدند و همان زمان بود که عطار نسخه‌ای از مثنوی «اسرار نامه» را به جلال‌الدین محمد که اینک نوجوانی سیزده ساله بود هدیه آورد. و سلطان‌العلماء گفت: «به زودی این کودک، آتش در سوختگان عالم خواهد زد و شور و غم در بین رهروان طریقت به وجود خواهد آورد»^۱

کاروان سلطان‌العلماء پس از نیشابور به سبزوار و شاهرود و از آن‌جا به دامغان و سمنان و سپس به شهر ری و سرانجام به بغداد رسیدند.

شیخ‌المشایخ بغداد- شهاب‌الدین سهروردی- به محض آگاهی از ورود قافلهٔ سلطان‌العلماء به دیدارش شتافت و به کرم از او پذیرایی کرد. خلیفهٔ بغداد (الناصرالدین) که چهل سال حاکم بغداد و خلیفهٔ قدرتمند مسلمان بود، سه هزار دینار مصری به رسم هدیه برای او فرستاد؛ ولی سلطان‌العلماء آن هدیه را پذیرفت، و حتی حاضر نشد که خلیفهٔ مسلمان به دیدارش برود. چند روز بعد بنا به خواهش شیخ شهاب‌الدین سهروردی، در یک روز جمعه در شهر بغداد برای مردم سخنرانی کرد. گفته‌اند: خلیفه با این که زبان فارسی نمی‌دانست در آن جلسه شرکت کرد و با شنیدن پیشگویی سلطان‌العلماء دربارهٔ حملهٔ مغول و سقوط خلیفه به شدت گریست^۲.

پس از مدتی قافلهٔ سلطان‌العلماء، بغداد را به مقصد سوریه ترک کرد و بعد از توقف‌های چند روزه و چند ماهه، از شام به سوی قونیه حرکت نمود. در همان زمان ملک فخرالدین بهرامشاه و همسرش عصمت خاتون به محض آگاه شدن از ورود قافلهٔ سلطان‌العلماء به استقبال او رفتند و با خواهش و اصرار فراوان او را قانع کردند تا در آن شهر (ملطیه یا آق

۱- تذکرة الشعراء، سمرقندی، ص ۱۴۵

۲- مناقب العارفين، ص ۲۰

شهر) اقامت گزیند. سپس برای او مدرسه‌ای بنا کردند و مدت چهار سال، سلطان العلماء در آن شهر به ارشاد و هدایت مردم از طریق وعظ و خطابه پرداخت.

پس از مرگ ملک فخرالدین بهرامشاه، در سال ۶۲۶ هجری قمری، سلطان روم (علاءالدین کیقباد اول) که پادشاهی عادل و اهل علم و ادب بود، سلطان العلماء را به قونیه دعوت کرد و به خوبی از او پذیرایی نمود و از مریدان او شد. سرانجام سلطان العلماء دو سال پس از ورود به قونیه در ۸۳ سالگی وفات می‌کند.

مولانا جلال‌الدین در آن زمان، جوانی بیست و چهار ساله بود. او به تشویق پدرش از هیجده سالگی در شهر ملطیه (آق‌شهر) تا آن زمان، گاهی مجالس وعظ داشت و در خطابه و علوم زمان خویش استاد بود. بنابراین، چهل روز پس از فوت پدر، به اصرار مریدان بر کرسی وعظ و خطابه نشست و با اسناد آنان پرداخت.

سیدبرهان‌الدین (لالای مولانا جلال‌الدین) یک سال پس از وفات سلطان العلماء به دنبال خوابی که دیده بود به قونیه آمد. مولانا جوان بسیار شادمان شد و او را مانند پدری به گرمی پذیرفت. طولی نکشید که سید برهان‌الدین، مولوی را برای ادامه تحصیل و کسب کمالات علوم ظاهری به حلب و دمشق فرستاد و همان زمان بود که مولانا با عارفان بزرگی از جمله: محی‌الدین عربی، سعدالدین حموی، عثمان‌الدین، اوحدالدین کرمانی و شیخ صدرالدین قونوی ملاقات نمود و با آنان جلسات بحث و مناظره داشت. سرانجام پس از هفت سال با کسب علوم ظاهری به قونیه بازگشت.

این بار برهان‌الدین، او را تشویق نمود تا چهل روز استکبات کند و با سکوت و روزه گرفتن در عالم درون سیر کند. گفته‌اند: پس از سه تا چهلندیزی و ریاضات و مجاهدات، مولوی توانسته بود با تزکیه نفس، قلب خود را آئینه شهود و کشف عقاید و مکاشفات روحانی نماید که لالای پیر او به همین سبب سر به سجده شکر گذاشت.

سید برهان‌الدین، لالای پیر مولوی در سال ۶۳۸ هجری قمری درگذشت و مولوی تا ماه‌ها و حتی سال‌ها نتوانست یاد و خاطره او را فراموش کند و غم سنگین فراق پدر و استادش بر جان او سنگینی می‌کرد.

شمس تبریزی

شمس‌الدین محمد تبریزی فردی درویش و قلندر بود که تا زمان برخورد با مولانا هیچ کس از او اطلاعی نداشت و گمنام وارد هر شهری می‌شد و مدتی در آنجا توقف می‌کرد و دوباره به سیر و سیاحت می‌پرداخت. او به دنبال کسی می‌گشت که ظرفیت و قابلیت فهم

سخنانش را داشته باشد. گفته‌اند: «در وقت مناجات از خداوند پرسید: هیچ آفریده‌ای از خاضان تو باشد که صحبت مرا تحمّل توان کردن؟ در حال، از عالم غیب اشارت رسید که اگر حریف صحبت خواهی به سوی روم سفر کن!»

مولانا جلال‌الدین در ۳۸ سالگی که با جمعی از مریدان و شاگردان از بازار پنبه‌فروشان می‌گذشت، رهگذری غریبه و ناشناس (شمس تبریزی) از او پرسشی کرد. مولوی به درستی فهمید که این شخص ناشناس با این سؤال شگفت‌انگیزش یک انسان عادی و معمولی نیست. نگاه نافذ شمس و سؤال او باعث شد مولوی از مرکب خود پیاده شود و باقی راه را تا منزل همراه و هم صحبت مرد غریبه طی کند. مولوی پس از خلوت چهل روزه یا سه ماهه خود با شمس، متحوّل و دگرگون شد و شخصیت تازه‌ای پیدا کرد. و چه زیبا بعدها گفت:

«مُردم بُدم زنده شدم، گریه بُدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

دیدم سیر است مرا، بران دلیر است مرا

زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم

گفت که دیوانه نه‌ای، لا محاله این خانه نه‌ای

رفتم و دیوانه شدم، سلسله بندنده شدم

گفت که سرمست نه‌ای، رو که از این سرمست نه‌ای

رفتم سرمست شدم، وز طرب آکنده شدم

گفت که تو کُشته نه‌ای، در طرب آغشته نه‌ای

پیش رخ ربا، کُنش، کُشته و افکنده شدم

گفت که تو زیرک‌کی، مست خیالی و شکی

گول شدم هون شدم، و ز همه برکنده شدم

گفت که تو شمع شدی، قبله این جمع شدی

جمع نی‌ام، شمع نی‌ام، دود پراکنده شدم

گفت که شیخی و سَری، پیشرو و راهبری

شیخ نی‌ام، پیش نی‌ام، امر تو را بنده شدم

گفت که با بال و پری، من پَر و بالت ندم

در هوس بال و پَرش، بی‌پَر و پَرکنده شدم...